

هر که سد خاک نشین برک و بری سید کرد

"به خدای که رها شدم."

دردی بر قلبش فشار آورد. آنچنان که متوجه نشد تیغی گلویش را بریده. دست بر گردن نهاد و تازه متوجه شد که خوش است. سر برگرداند و در حالی که تعادلش برهم می خورد و به زمین می غلتید، چند نفری را دید که از هر سو بر او تیغ می زنند لحظه ای کافی بود تا با آن بدن خون آلود یگانه شود. تنها صدایش تمامی کوچه را فتح کرد. صدایی که از هر کوچه شهر شنیده شد.

خداوندا، شکر که رهایم کردی

از آن شب به بعد درست در همان ساعت از غروب، مردم شهر صدای سه تارش را از هر سو می شنیدند. صدا چند دقیقه ای ادامه داشت و همه را مدهوش می کرد. اما آنان که خوش را مباح کرده بودند، آنان که خوش را ریخته بودند، صدای دیگری می شنیدند. صدایی که تو گویی تمامی دردهای عالم و آتش های سوزان عذاب را به جانشان می ریخت.

حتی امروز هم اگر به کرمان روید و نماز مغرب را زیر گنبد مشتاقیه بخوانید، بعد از چند لحظه صدای خوش سه تار این شهید را به گوش جان می شنوید و مست می شوید. صدای سه تار این درویش خراسانی را که به شوق دیدار تربت شاه نعمت الله ولی کرمانی آمده بود. نام اصلی مشتاق علی شاه، میرزا محمد تربتی تبریزی بود. علی رغم نسبت تبریزی در نامش، از عارفان مشهور خراسان بزرگ بود. در قرن دوازدهم هجری به کرمان آمد و در کنار مسجد جامع این شهر منزل کرد. روحیه عارفانه و معنوی اش، نگاه با محبت اش و صوت معنوی سازش، مردم را آنچنان شیفته وی کرد که حسادت اهل ظاهر را برانگیخت.

مشتاق عارفی بود ادیب، ادیبی بود موسیقی دان، موسیقی دانی بود حافظ قرآن. عشق را با موسیقی، یعنی نوای معنوی زخمه های سازش آموزش می داد. این آموزش چنان حضور جذاب معنوی برایش فراهم کرد که دکان اهل ظاهر را دچار زلزله ای نابود کننده کرد. این بود که فتوای ارتدادش دادند و سخت دلانی چند خوش بریختند. او را که روزه اش را هنوز افطار نکرده بود بر خاک انداختند. خاکی که خود درباره اش چنین سرود

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد

تا مجرد نشوی، ره به مقصد نبری

امروز هم سیم چهارم مشتاق را سیم مشتاق می نامند. نبوغ مشتاق علی شاه بود که این ساز را با ظرافتی معنوی تر به عرصه جدیدی وارد کرد. روحش شاد باد.

در گوشه ای از مسجد که همیشه جایگاه مقدس نمازش بود تکبیر گفت و نمازش را شروع کرد. توجه اش به حضرت حق آنچنان بود که متوجه نگاه کینه ورز دیگران نشد. گروهی در گوشه و کنار مسجد با چشمان خیره و کین ورز او را می پاییدند. می توانستی تیغ نیز کینه ای که دل خود را به آن آلوده کرده بودند از چشمانشان بیایی. تیغی خون آلود. مگر چه کرده بود؟ هیچ، جز آنکه مردم دوستش داشتند و این گناهی نابخشودنی در نزد کسانی بود که خود اسیر دیو حسادت بودند. نمازش که تمام شد سر بلند کرد. باز هم با هرم نفرت نگاهها روبه روی شد. به خود گفت: باز هم همان نگاهها. اهمیت نمی داد. با این حال توانست برق دیگری را نیز در این نگاهها بیابد. تو گویی این بار هر نگاه خنجر تیزی می شد و بر جانش فرو می رفت.

تنها بهانه ای کافی بود تا این خیل جاهل متعصب به حرکت در آیند. این را آنکه در جلوترین صف نماز ایستاده بود، فراهم کرد. بلند گفت: چرا فرادا نماز می خوانی؟ این بار گفته های درگوشی بلند و مستقیم شده بودند. خواست چیزی بگوید اما جلوی خودش را گرفت. ترجیح داد ساکت بماند. اما آن دیگری ساکت نماند و گفت: پس برای شیطان نماز می خوانی! تو جایت در جهنم است! دیگر تحمل نکرد و پاسخ داد. گفت: البته که جهنم از جایی که تو در آن ایستاده ای امن تر است. چرا توقع داری که در پی تو راهی جهنم شوم. کار دیگر تمام شده بود و هدف اکنون خود به دام افتاده بود. زمان، زمان بر زبان آوردن آن جمله ای بود که جهان را در طول تاریخ خون آلود کرده است. تو دیگر مرتد شدی و خونت مباح است. جوابش کار دشمن او را کامل کرد: ای کاش خونم این چنین ریخته شود!!!

مشتاق علی شاء این را گفت و از مسجد بیرون آمد، تا از هرم خفه کننده نفس این مردگان رها شود. چند قدمی که در کوچه گام برداشت متوجه شد که سایه هایی در پی او روان اند. اما اهمیت نمی داد. چرا که در روزهای پیش نیز این سایه ها با تیغ های فحاشی و بی ادبی به جانش می افتادند. در لحظه ای خود را دید که خون آلود بر زمین افتاده. اندکی ایستاد و به زمین و به نعش غرق در خون خود خیره ماند. تعجب کرد. خون چون جویی از کنار شقیقه اش روان بود و باریکه ای قرمز رنگ بر خاک نقش بسته بود. چشمانش خیره آسمان را می نگریست و لبانش چیزی می گفتند. سر خم کرد، تا گفته خود را بشنود. و شنید. گفته این بود: